

مانی سپهری؛ «ماهو» و «آرام در سایه» یک رمان و یک مجموعه داستان از منیرالدین بیروتی هستند که اخیرا از طرف نشر نیلوفر منتشر شده‌اند. «ماهو»، پس از رمان‌های «چهار درد» و «سلام مترسک»، سومین رمان منیرالدین بیروتی است. بیروتی نویسنده‌ای است که در آثارش همواره به زبان توجهی ویژه دارد و کارکردی خاص برای آن قائل است و این، خصوصیتی است که در تمام رمان‌هایش قابل‌ردیابی است. «ماهو»، رمانی است که داستان آن برپایه جستجو بنا شده است. جستجوی عشقی ازدست‌رفته که از خلال آن کشف‌های دیگری اتفاق می‌افتد. در توضیح پشت جلد رمان «ماهو» درباره این رمان می‌خوانیم: «داستان ماهو داستان سرگردانی و کم‌بودگی‌های مردی در همین دورهی ماست. مردی تازه از بند و حبس رها شده که در جستجوی عشق ازدست‌رفته‌اش به هر دری می‌زند و در این به‌هردرزدن‌ها و با هر یک از این گشت واگشت‌ها گویی تکه‌ای از وجود خودش را پیدا می‌کند. تکه‌هایی که اگرچه آنها را به‌تازگی کشف کرده اما حالا دیگر نمی‌داند با آنها چه کند و همین ندانستن، سرگردانی‌اش را بیشترویشتر می‌کند تا او را در مسیری تازه رهسپار سازد. ماهو همه‌جا هست و هیچ‌جا نیست…» آن‌چه در ادامه می‌آید سطرهایی است از این رمان: «چهاردست‌ویایی رفت همان گوشه‌ی فرش را و اوارسی کرد. لبه‌ی فرش را بالا زد و نگاه انداخت، چیزی نبود یا بود و ندید. سایه‌ی خودش همه‌ی آن گوشه را تاریک‌تر کرده بود. کمر صاف کرد و وایستاد، همان‌جا جلوی پنجره. یک‌دقیقه‌ی تمام همان‌جور قامت راست خیره‌خیر

دو کتاب تازه از منیرالدین بیروتی

قصه‌هایی از یک درد مشترک

نقش‌ونگارهای اسلیمی فرش شد. حس کرد چیزی از روی پاش رد شد. یک‌دفعه درجا جستی زد و رفت سمت کلید برق. همه‌جا که روشن شد طول کشید تا سوسکی را ببیند که کنار در ورودی روی پادری شاخک می‌جنباند. آرام و پاورچین رفت سمت در. همان‌جور که شش‌دانگ حواس‌اش را داده بود به سوسک خم شد و لنگه دم‌پایی‌اش را برداشت. سوسک حرکتی کرد و زود ثابت ماند. شاخک‌هاش به دور و اطراف تکان‌تکان می‌خورد. دو قدم برداشت سمت‌اش. سوسک انگار فهمیده باشد که خطری دور و اطراف‌اش کمین کرده کمی متمایل شد به سمت چپ که فضایی باز داشت به سمت پذیرایی. هیراد معطل نکرد و سریع لنگه‌دم‌پایی را کوبید به زمین. سوسک مثل برق رفت زیر در و ناپدید شد. هیراد کلید را چرخاند و در را وا کرد. چراغ راه‌پله را هم زد. نه. رفته بود. برگشت.

در را بست و آمد کلید برق را زد. تاریکی همه‌چیز را پوشاند. لنگه‌دم‌پایی را پرت کرد روی پادری و خیره ماند به در… چرا حتی این سوسک هم از مرگ فرار می‌کند؟ چرا هیچکسی دل‌اش نمی‌خواهد بمیرد؟ چرا خواستم بکشم‌اش؟ مرغ عشق را توی قفس نگه می‌داریم و سوسک‌ها را می‌کشیم! مگر آن کسی که آدم می‌کشد همین‌طور‌ها

نیست؟ شاید آن آدم را سوسک می‌بیند…» مجموعه داستان «آرام در سایه»، دیگر اثر داستانی اخیرا منتشرشده از منیرالدین بیروتی است. این کتاب، پس از مجموعه‌داستان‌های «تک خشت» و «دارند در می‌زنند»، سومین مجموعه داستان منتشرشده از منیرالدین بیروتی است. در توضیح پشت جلد «آرام در سایه» درباره آن آمده است: «این داستان‌ها بیشتر حال‌وهوای امروزی دارد. به‌جز یکی دوتایی که به دلایلی نشرشان تا همین حالا طول کشید. بیشتر همین فضای شهر و شلوغی همین پایتخت پردود که نویسنده گویی خط این تجربه را به جان خریده تا لاید از آن فضاهای مالوف و معهود بیرون بیاید و چیزی نو را تجربه کند. قصه‌هایی از آدم‌های توی این شهر شلوغ و پردود اما زنده، با تمام دلمشغولی‌ها و سردرگمی‌ها و مصیبت‌های‌شان.

داستان‌هایی که شاید در نگاه اول هیچ ارتباطی بین آنها نتوان پیدا کرد اما با کمی تامل می‌توان دریافت

که تمامی آنها از یک درد مشترک می‌گویند…» مجموعه داستان «آرام در سایه» شامل ۲۱ داستان است به نام‌های «خواب خالی»، «ماه مات»، «جای کلوله»، «زنده‌ها»، «شب‌گرگ»، «برف پشت پنجره»، «بیداری»، «آهو و خواب فاخته»، «اگر راست باشد…»، «سایه در ماه»، «پیرزن در راه»، «زرساله



نگاهی به مجموعه داستان «نهنگ تاریک» سعید بردستانی

حکایتی از هجوم



نامعلوم دیگری می‌رفت تماشا می‌کرد و از این همه تماشا سیر نمی‌شد.» (ص۲۶)

۳- ایستاده می‌میریم: داستان زیباست. از دیالوگی فلسفی، خاصیت مرگ و چگونه‌مردن، داستان بسیار خوب و موجز نوشته شده است، چیز زیادی ندارد و مرگ با تمام شوک‌هش نموده شده است، به‌گونه‌ای که حتی اثرات بر اشیا و لوازم خانه نیز هویداست. مخصوصا از توتر که استفاده بجایی شده است و به‌نوعی ترس و وحشت از مرگ را نشان می‌دهد. پسر که مرده است و هیچ نمی‌شود اما در انتظار مور و مار است تا به طرفش هجوم کنند و امیدش ریش‌زدن دوباره از بستر خاک است.

۴- دودین: دودین استعاره‌ای از تلاش است. دودین در اینجا به هیچ ناکجآبادی نرسیدن است. تنها چیزی که این دودین را معنا می‌کند آتهایی هستند که در تعقیب او هستند. آنها هم بی‌وقفه می‌دوند. برای رسیدن به او.



نقطه بیهودگی تلاش می‌کنند. شاید به‌گونه‌ای عمدی نمی‌خواهند به او برسند؛ چون دودین‌شان اصل است. نویسنده در اینجا هیچ هدفی را نشان نمی‌دهد. آیا انسان برای زندگی مجبور به سک‌دزدن است؟ آیا بیهودگی سیزنی‌وار بر همه جهان سایه نیفکنده است. داستان در اوج می‌ماند و در اوج هم تمام می‌شود. پرواز یکی از سمبل‌های آن است. داستان در خلا اتفاق می‌افتد. هیچ‌کس نمی‌تواند نشانه‌ای بدهد فقط دودین بیمارگونه اصل است.

۵- برکت: این نوشته تا داستان‌شدن عناصر دیگری هم می‌خواهد. بدین‌صورت به «طرح» ماندن‌تر است. اما مسائلی هست که با پررنگ‌شدن آن داستان کاملی خواهد شد. مسئله اول هوو آوردن شخصیت اول داستان بی‌خبر از زن و فرزند که بسط آن به کنش و واکنش دردرس‌سازی منجر می‌شود و بعد شغل «میران» است که همان خخته‌کردن است. آن هم در سنین بالا که به‌اصطلاح برکت‌کردن هم می‌گویند. هرچند که «برکت» معانی دیگری در فرهنگ شفاهی توده مردم نیز دارد.

کتاب

هبوطیه»، «دل کوه»، «موج و ماسه»، «بی‌خوابی»، «سار و موج»، «نرد و ناقوس»، «من باید فکر کنم»، «طبقه‌ی هفتم»، «این کوچه بن‌بست نیست» و«کاش بهروز نخواند». آنچه در پی می‌آید سطرهایی است از داستان «شب‌گرگ» از این مجموعه: «حالا لوله‌ی اسلحه را گذاشته بود وسط ایروهای مرد و سرمایی پرسوز دورتادور قلبش را گرفته بود. لب‌های مرد لرزیده بودند یا حالا خیال می‌کرد که لرزیده‌اند و همان‌طور که به همین لرزرز لب‌ها فکر می‌کرد دید که نقطه‌ی سرخ پرت شد چندمتری جلوتر و پرهیب ماشی جمع‌تر شد توی خودش و فکر کرد اینجا چه می‌کند و اصلن چه کار دارد و سه – چهارتانیه‌ای زل ماشی، نمی‌دانست تا همین یک‌ثانیه‌ی قبل به چی داشته فکر می‌کرده و گیج‌واگیج زور به ذهن‌اش می‌آورد و سعی می‌کرد و نمی‌فهمید و سر در نمی‌آورد و باز فکر کرد و فکر کرد و داغ شد و داغی به نفس‌تنگه‌اش انداخت و اگر چشمک چراغ زرد ماشین در حال آمدن از روبه‌رو نبود حتمن نعره‌ی از ته دلی می‌کشید و حلقوم چر می‌داد توی این شب لعنتی تمام‌نشو و در کمتر از یک ثانیه همه‌چیز یادش آمد. سه‌نفر بودند.

اول راننده پیاده شد و چراغ اضطراری را از توی صندوق عقب درآورد و روشن‌اش کرد و گذاشت روی کاپوت جلو و بعد آن یکی که کت‌شلوار تنش بود و ماشی تا دید توی دلش گفت عجب کردندی تو این گرما کت‌شلوار هم پوشیده و مُری وقتی طرف خوب آمد جلو و توی نور سفید چراغ اضطراری شد که صورتش را ببیند فکر کرد طرف انگار آمده عروسی…».

۶- ماهی مقدس موسی: شعر غمگینی است با نثری شعرگونه. قطع و وصل‌هایی زیبا. حکایت ماهی گلی است که برای سفره عید خریده می‌شود و جان‌سختی می‌کند و چندین‌ماه زنده می‌ماند. تشبیه قهرمان داستان که شخصیت جوان مسافر باشد با ماهی و رازی که ماهی را زنده نگه داشته است. همه می‌تواند زیبایی یک دیدار باشد. زیبایی وصال چند دوست باشد و رازی که در داستان مستتر است و اما آنچه ماهی را می‌کشد فراق است، دوری است. خداحافظی است. هرچه که در این چند صفحه می‌گذرد شعری است ناب از دوستی و محبت و مذموم‌دانستن دوری‌ها، ترک‌کردن‌ها. خداحافظی‌ها…!

۷- آن بالایی: این داستان توجه مرا برانگیخت. همین‌که نویسنده از کارها و مسائل خارق عادت بنویسد کافی نیست. گاه نویسنده برای به‌دست‌آوردن موضوع به بن‌بست برخورد می‌کند و در نتیجه دست به کاری از پیش‌اندیشیده‌نشده می‌زند و چون برنامه‌ریزی پشت‌سر آن نیست هرچه را که در ذهن‌اش می‌آید به آن چنگ می‌اندازد. داستان آن بالایی از نوع داستان‌هایی است که در کتاب نادر است. تمام داستان‌ها حرفی برای گفتن دارد تمثیل‌هایی است که اگر خواننده روی آن فکر و تمرکز کند به نتیجه‌ والایی می‌رسد. اما بودن یک گاو در طبقه بالایی چه زیبایی هنری می‌تواند داشته باشد و بوی بدی که به مشام می‌رسد. خرده کاه و گلش ذرت از نظر استعاره‌ای راه به کدام سرزمین بکری می‌برد؟

۸- فرشته‌ی دستنوشته‌ی داستانی است زیبا با طنزی محکوم‌کننده و تلخ. همه‌چیز دست‌به‌دست هم داده است تا داستان را پازل‌وار کامل کند. محیطی آشنا و ناآشنا، با آدم‌هایی که خواه‌وناخواه با آنها سروکار داشته‌ایم. هرچند که همه را به یک چوب‌راندن رزینده عدالت نویسنده‌گی نیست. با کمی دستکاری می‌توان داستان را به فیلم‌نامه‌ای تبدیل کرد. یعنی اگر کارگردانی این نوشته را بخواود احتیاج به دکوپاژ پیدا نمی‌کند. صحنه‌ها متنوع و آدم‌ها و دیالوگ‌ها هرکدام کمک می‌کنند تا داستان «فرشته‌ای در دستنوشته‌ی» یکی از بهترین داستان‌های کتاب شود.

۹- تنبیه هیرو: انکار که بازسازی فیلمی باشد یا اتفاقی که مدت‌ها ذهن مجله‌های زرد و روزنامه‌ها و مردم را به خود مشغول کرده بود. همان ریزعلی دهقان فداکار. که حالا همان ماجرا بازسازی می‌شود. البته با شرکت هیرو (قهرمان) و مخاطبیش که می‌داند هیرو اهل چاخان است و هر از پاراگرافی با حرف‌هایی مفت و ادعا ترمز او را می‌کشد و سعی می‌کند با جمله‌های در میان کلامش می‌راند او را به راه راست هدایت کند، که هیرو مرد جازدن نیست. او به افکار خودش دودستی چسبیده است. هیرو شخصیتی است دن‌کیشت‌وار حتی در میهمان‌نوازی و محبت‌کردن به دیگران. او چیزهایی را می‌بیند که دیگران نمی‌بینند. او کارهایی را انجام می‌دهد که دیگران انجام نمی‌دهند. او بر سر حرف خود می‌ایستد. ذات او فاذاکاری عجین شده است و در آخر تنبیه می‌شود. آیا این تنبیه می‌تواند هیرو را از قهرمان‌نژدن بازدارد؟ جواب شما خواننده عزیز چیست به جملاتی که مخاطبیش پارازیت‌وار تحویلش می‌دهد توجه کنید: این چرندیات را ول کن/ چه آدم بزرگی! / برو سر اصل مطلب/ پس تو نخ مردم هم هستی! / چه آدم بامرامی! / این دهقان فداکاره یا دهقان دروغگو / چه آدم محجوبی! / ولی حتما شبت‌بر می‌شد و با می گذاشتی روی دم سگ/ چه آدم‌های موبدی / حالا باد از کجا آوردی این وقت شب؟! چه حرف‌ها با بلده این هیرو / یعنی یکی نبود به کمک این دهقان دروغگو بیاید؟ / چه آدم باحساسی است! / زحمت کشیدی / لاید مو بر تن بی‌موی هیرو راست می‌شد. / چی تو چنته داشتی؟ / باز هم تن بی‌موی هیرو / چوب‌دستی!!! / فانوس کجا بود دیگر / سر چی!!! / چه می‌کنه این هیرو / عجب دونده‌ای بوده‌ها! کیلومترها جلوتر! / اوایلای خیلی/

حال ببینید این هیرو چه‌ها می‌گفته که این پارازیت‌ها را بین حرف‌هایش می‌شنود! اگر زیادت‌ر بازش کنیم خواننده از خیر خوندنشش می‌گذرد.

بازسازی با طنزی زیبا، دست سعید بردستانی درد نکند.

۱۰- داستان آپارتمانی: طنزی که زندگی است. اصلا نوع زندگی‌ای که در داستان می‌بینیم طنزی واقعی است. انکار که داستان بر پایه‌ای رئال می‌چرخد. شاید نویسنده به‌عمد همه‌چیز را به قله یا گرداب طنز کشیده باشد اما این هم از طنزهای روزگار است که خواننده همه‌چیز را باور می‌کند. هر تهمید می‌زند. دل می‌سوزاند. حق می‌گیرد. درست است این خاصیت نوشتن است. نویسنده همه‌چیز را درست گفته است.

گوشت بر استخوان

«گوشت را بر استخوان‌ها بجوی»، عنوان گزیده‌ای از اشعار دیلن تامس، شاعر شهیر اهل ویلز، است که با ترجمه غلامرضا صراف از طرف نشر مروارید منتشر شده است. از دیلن تامس چندی پیش نیز مجموعه شعرری با عنوان «تکلم میلاد تابناک فنا» با ترجمه فواد نظیری و از طرف نشر ثالث منتشر شد. پیش از انتشار این دو کتاب، از دیلن تامس جز اشعاری پراکنده و داستانی که سال‌ها پیش با ترجمه مهرداد صمدی در «کتاب هفته» چاپ شده بود، کار دیگری به فارسی ترجمه نشده بود. دیلن تامس، شاعری است دریاب. شاعری که در اشعارش بیش از هرچیز به تولد و زندگی و مرگ نگاه دارد و اشعارش سرشار است از ترکیبات و کلمات و تصاویری دشوارپایر برای بیان مفاهیم فلسفی که در ذهن دارد. مجموعه «گوشت را بر استخوان‌ها بجوی»، با مقدمه‌ای از هنگامه فوادوند همراه است. در بخشی از این مقدمه درباره اشعار دیلن تامس چنین می‌خوانیم: «باید گفت بسیاری از خوانندگان به علت اراده‌ی نمایشی آثار تامس، فقدان عمدی مخاطب مشخص، ابهام در مکنان و شرایط، وجود مفاهیم متضاد و تصاویر تازه – طرح اشعار تامس را مشکل درک می‌کنند. شعرهای آغازین او تراکمی کلامی و رنثنی معلق دارند، از آوایی مترادف

و قافیه‌های داخلی. اما بعد از نوشتن سونت‌های اول، تامس بسیاری از سبلم‌های مورد استفاده‌اش را رها نمود و نمادها، و بنا به گفته‌ی بعضی، قیاس‌های تازه‌ای به‌کار گرفت. تم‌های جدیدی راجع به مفهوم متضاد رستاخیز و مصلوب‌شدن، مناسب با زاویه‌ی جدیدش با مرگ و زندگی وارد آثارش نمود. از طرفی خود شاعر در پیش‌گفتار یکی از



گوشت را بر استخوان‌ها بجوی

دیلن تامس

ترجمه غلامرضا صراف

نشر مروارید

کتاب‌هایش می‌نویسد که شعرها با تمام ناهنجاری و شک و ابهام، باز هم در ستایش عشق انسان و خالق و راجع به مفهوم وحدت در کثرت نوشته شده‌اند». هنگامه فولادوند در ادامه درباره شاعرانی که تامس از آنها تأثیر گرفته می‌نویسد: «از نظر شباهت سبک، منتقدین تأثیر آرتور رمبو و جیمز جویس را در کارهای تامس برمی‌شمردند و اشتیاق او به معانی متعدد برای هر واژه و بازی کلمات در شعر او را با جویس مقایسه کرده‌اند. گرچه توماس هاردی از معدود شعرایی است که خود شاعر می‌پسندید و برای دیگران هم می‌خواند». در این مقدمه همچنین درباره ویژگی‌های شعر تامس از دیدگاه منتقدین او آمده است: «در نقدهای آثار تامس اغلب به «اگرچاره» او در انتخاب واژگان، ذهن بی‌قرار و بیجه‌گانه‌ی شاعر و طرز زندگی ناآرام او اشاره شده‌ی

آنچه در پی می‌آید شعری است با عنوان «اسکلتی چنین دراز» از مجموعه گوشت را بر استخوان‌ها بجوی: «اسکلتی چنین دراز، برخاسته می‌رگ/ از دل خاک و بذر درون حرکت،/ گچ سرشده‌با برک‌هایی در موسم گرما،/ اسکلتی چنین دراز، مرگ تمام زندگان/ از فرق سر تا نوک پا، تکه‌ای از آسایشگاه مسئولین/ خیل‌گر چون مار آفعی، خلاص می‌شود از شر کک‌ها/ قانع باش حالا، دیگر اطوار/ ویرانی و سازندگی نیا، این آخرین نماد/ جایت پر شده، استخوان‌ها در مناقصه برای حراج/ منشور چشم حالا با مکش تهی شده،/ بهترین انسان نو که خونا‌ش سخت می‌گردد،/ بیش از دخمه‌ی اجساد مظهر/ لحظه و ساعت مرگ است».

مروار

تازه‌های نشر چشمه

داستان جهان

نظاره‌گر اشباح



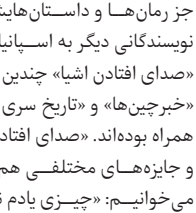
«ویلاي دلگیر» از جمله رمان‌های پاتریک مودیانو است که به‌تازگی با ترجمه حسین سلیمانی نژاد در نشر چشمه منتشر شده است. داستان این رمان به تابستانی در دهه شصت مربوط است و ماجرای آن در یکی از شهرستان‌های فرانسه که کنار دریاچه و نزدیک به سوئیس است روی می‌دهد. راوی رمان، پسری هجده‌ساله و بی‌ملیت است که به دلیل ترس و تهدیدی مهیم؛ که شاید ناشی از جنگ، فاجعه‌ای بزرگ یا حتی جهان بیرون باشد، به این شهر آب گرم پناه برده و در آن مخفی شده است. این پسر هجده‌ساله در این شهر با شخصیت‌های مرموزی برخورد می‌کند و ذهن خود او هم با آشفستگی مدام به گذشته برمی‌گردد و خاطراتی از قدیم را به یاد می‌آورد. روایت این رمان روایتی خطی نیست و روایت اصلی داستان با روایت‌هایی دیگر قطع می‌شود و داستان این‌گونه پیش می‌رود. مودیانو در این رمان انسان بی‌ریشه‌ای را به تصویر کشیده که جوانی از دست‌رفته‌اش را جست‌وجو می‌کند. در بخشی از این رمان می‌خوانیم: «در واقع، شادی یا این ولایا غریبه بود. با این‌حال، اول فکر کردم صفت دلگیر مناسبش نیست. بعدها فهمیدم حق با منته است. اگر بتوان در صفت دلگیر، چیز ناب و دلنشینی حق کرد. با گذشتن از در ویلا، گرفتار اندوه ملموسی می‌شدید. خودتان را در مکانی آرام و سوت‌وکور می‌دیدید. هوا سبک‌تر بود. آدم موج برمی‌داشت. بدون شک وسایل خانه کم‌وگوثر شده بودند. فقط یک کانایه سنگین چرمی مانده بود که خراش‌هایی روی دسته‌هایش دیده بودم و سمت چپ، یک کتابخانه شیشه‌ای. روی کانایه که می‌نشستید، ایوان در پنج‌شش متری‌تان بود. کف‌پوش چوبی‌اش روشن ولی فرسوده بود…».

ویلاي دلگیر/ پاتریک مودیانو/ ترجمه حسین سلیمانی نژاد تقریبا هیچ

«تا در محله کم نشوی» عنوان رمان دیگری از پاتریک مودیانو است که ایسن نیز این‌روز‌ها با ترجمه حسین سلیمانی‌نژاد توسط نشر چشمه به چاپ رسیده است. البته با فاصله‌ای اندک ترجمه دیگری از این رمان توسط انوشه برزرونی در نشر ماهی نیز منتشر شده است. مودیانو در این رفته و پیداشدن دفترچه‌ای قدیمی که مدتی کم شده بود، نویسنده میان‌سال قصه که شخصیت اصلی داستان هم هست را به گذشته‌های دور و اتفاقات آن دوران می‌کشاند. داستان با تلفنی شروع می‌شود که اصرار دارد کسی در آن سوی خط پاسخش را بدهد. تلفنی که ماجرای اصلی قصه با آن شروع می‌شود: «تقریبا هیچ. مثل نیش یک حشره که اول خیلی خفیف به نظر می‌رسد. لاقابل برای ارجحیه‌گرایی هم که شده، این را آهسته‌به آه خودت می‌گویی. حدود ساعت چهار بعدازظهر، تلفن خانه ژان دراگان، توی اتاقی که اسمش را گذاشته دقتر، زنگ می‌خورد. او روی کانایه انتهایی، دور از آفتاب چرت می‌زند. زنگ قطع نمی‌شود، زنگی که مدت‌هاست دیگر عادت ندارد بشنودش. این همه اصرار برای چه؟ لابد کسی آن طرف خط یادش رفته قطع کند. بالاخره بلند می‌شود می‌رود سمت قسمتی از اتاق، نزدیک پنجره‌ها که آفتاب به شدت گرمایش را تو می‌رسد.» می‌خوانم با آقای ازان دراکان صحبت کنم.» صدایی بی‌رق و تهدیدآمیز. این اولین حسی است که به آدم دست می‌دهد. «آقای دراکان؟ صدای من‌رو می‌شنوید؟» در اگان می‌خواهد گونشی را بگذارد. ولی چه فایده؟ صدای زنگ دوباره بلند می‌شود و یک‌ریز ادامه پیدا می‌کند. مگر آن‌که آخرش دوشاخه تلفن را از پریز بکشند… «خودمم». «برای دفترچه ادرس‌تون زنگ زدم، آقا». آن را ماه پیش توی قفاز یکی به کت‌دازور می‌پردش، کم کرد…».

تا در محله کم نشوی/ پاتریک مودیانو/ ترجمه حسین سلیمانی نژاد نگاه خیره غایبان

«صدای افتادن اشیا» عنوان رمانی است از خوان گابریل واکسس که با ترجمه ونداد جلیلی در نشر چشمه منتشر شده است. این رمان در طول چند سال در فاصله ۲۰۰۸ تا ۲۰۱۰ نوشته شده است. خوان گابریل واکسس در سال ۱۹۷۳ در بوگوتا متولد شد و در دانشگاه سوربن رشته ادبیات آمریکای لاتین خوانده و



جز رمان‌ها و داستان‌هایش، ترجمه‌هایی از آثار ویکتور هوگو و نویسندگانی دیگر به اسپانیایی انجام داده است. از او پیش از رمان «صدای افتادن اشیا» چندین اثر دیگر هم منتشر شده بود. آثاری مثل «خبرچین‌ها» و «تاریخ سری کوستاگوئا» که هر دو با موفقیت‌هایی همراه بوده‌اند. «صدای افتادن اشیا» نیز به چندین زبان ترجمه شده و جایزه‌های مختلفی هم برده است. در بخشی از ایسن رمان می‌خوانیم: «چیزی یادم نمی‌آید اما می‌دانم گلوله در شکمم نشست بی‌این‌که به اندامی آسیب بزند ولی اعصاب و زردپی‌ها را سوزاند و سرآخر در استخوان کفل، در چندسانتی‌متری ستون فقرات، بازایستاد. می‌دانم خون زیادی از من رفت و با این‌که گروه خونی من بسیار معمول است و در آن زمان در بیمارستان سن‌خوزه موجودی خون بسیار ناچیز بود یا تقاضای جامعه بلادیده بوگوتا بسیار زیاد بود و برای نجات جان من از پدر و خواهرم خون گرفتند. می‌دانم بخت با من یار بود. هرکن به من می‌رسید حرف‌هایش را با این‌که بخت با من یار بوده است شروع می‌کرد و ضمنا خودم هم این را به غریزه می‌دانم. این یکی یادم مانده است که اولین چیزی که پس از هوشیاری به ذهنم رسید مسئله خوش‌ایقالبی ام بود. اما سه روز جراحی می‌مانده، کاملا از ذهنم پاک شده و مصرف پی‌درپیت داروی بی‌هوشی آن را از ذهنم زوده‌است. حس توهم یادم نیست اما دلم هست دچارش شده بودم. یادم نیست بر آثار حرکات ناشی از توهم از تخت بیرون افتادم و با این‌که یادم نیست برای این‌که مبدا دوباره از تخت بیرون بیفتم من را به تخت بسته بودند، ترس شدید از فضای محصور و آگاهی خوفناک از آسیب‌پذیری‌ام خیلی خوب یادم مانده است…».

صدای افتادن اشیا/ خوان گابریل واکسس/ ترجمه ونداد جلیلی